شکوه گلشن رازی مگر نه؟
مفاتیح الجنان سازی مگر نه؟
تو برپایی و ظلمت می گریزد
چراغ شهر شیرازی مگر نه؟

**شهر شیراز علاوه بر تمام جاذبه های تاریخی، فرهنگی و ادبی که درهمه ی جهان اعتبار و جایگاه ویژه ای دارد، در گنجینه ی سینه‌ی پربرکت خود دردانه ای چون حضرت احمدبن موسی/ع/ را دارد که از دیرباز زیارتگه عاشقان آل الله بوده است. مردم فارس و کشور پهناور ایران و حتی خارج از کشور ارادت خاصی به این حضرت داشته، در تمام ایام سال همچون کبوتران عاشق به زیارت ایشان نایل شده، حال و هوای معنوی خاصی را بر گرداگرد ضریح و صحن منورش رقم می زنند.**

**پس از آن که مقام معظم رهبری شیراز را به نام سومین حرم اهل بیت /ع/یاد کردند، به‌خصوص در زمان تولیت آیت الله سید علی‌اصغر دستغیب در این حرم، تحولات شگرفی هم در امر گسترش زیرساخت ها و فضای درونی و بیرونی و هم ترویج چشمگیر فعالیت‌های مذهبی و هنر آیینی صورت گرفت. مجموعه ی فرهنگی هنری آستان مهر که با درایت تولیت محترم آستان در زیرمجموعه‌ی معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی شکل گرفته، با اهداف جذب نخبه های فرهنگی، هنرمندان آیینی، فعالیت‌های فرهنگی، ادبی و هنری در سطوح مختلف در حال انجام امور مربوطه است.**

**در قسمت های مختلف سلسله مطالبی به شما خوانندگان گرامی ارایه می گردد. سعی بر آن است که با نوشته ها، اشعار و تصویرهای هنری، میهمان ذوق هنرمندان و شاعران آیینی میهن عزیزمان در معرفی ،منقبت و منزلت حضرت احمدبن موسی/ع/و ادبیات آیینی باشیم.**

**تاکه قبول افتد و که در نظر آید**

**خلیل شفیعی**

### چشم انداز اول: ترنم انتظار

می‌خواهمت چنان‌که شب خسته خواب را
می‌جویمت چنان‌که لب تشنه آب را
محو توام چنان‌که ستاره به چشم صبح
یا شبنم سپیده‌دمان آفتاب را
بی‌تابم آن‌چنان که درختان برای باد
یا کودکان خفته به گهواره، خواب را
بایسته‌ای چنان‌که تپیدن برای دل
یا آن‌چنان که بال پریدن عقاب را
حتی اگر نباشی می‌آفرینمت
چونان که التهاب بیابان سراب را
ای خواهشی که خواستنی‌تر ز پاسخی
با چون تو پرسشی چه نیازی جواب را

**قیصر امین پور**

***

گوییم زعشق و افتخاری داریم
بر خلق بنازیم که یاری داریم
ما منتظرت نبوده ایم آقاجان
درعشق خود از تو، انتظاری داریم
باز هم از ره می‌رسد شعبان و باز
واله و مست و هوایی گشته ام
باز دل یاد شما افتاده است
باز هم پاک و خدایی گشته ام

کوچه ها را من چراغان می‌کنم
باز هم مهدی بیا بر روی لب
باز با یاد شما شیدا شدم
باز هم افتاده دل در تاب وتب

باز جشن و باز شعر و باز شور
باز هم گلگشت گلزار شما
باز جمع عاشقانت منتظر
باز هم امید دیدار شما

باز هم غفلت فراموشم شده
بعد سالی یادتان افتاده ام
شرمسار و سر به زیرم بازهم
سر به درگاه شما بنهاده ام

باز هم چون روزگار کودکی
کودکانه عاشق رویت شدم
کودکانه، پاک، می پنداری ام؟
این منی که خوار در کویت شدم؟

می کشی دست نوازش بر سرم؟
می کنی مهمان لبخندت مرا؟
با کمند زلف، با تیر نگاه
کن اسیرم، ساز پابندت مرا

دست مهرت را بکش روی سرم
جان بگیر از من که جانبازت شوم
یاری ام کن تا دوباره، بازهم
آنچنان باشم که سربازت شوم

باز هم یک نیمه ی شعبان ز ره
می رسد اما دلم تنگ تو نیست
رنگ وارنگ است منشور دلم
هیچ روی قلب من رنگ تو نیست
در شعار و شعر، سرباز تو ایم
در عمل کس لایق هنگ تو نیست
ادعا دارد که سردار شماست
نیست تا وقتی که پافنگ تو نیست
گرچه می گویم کفن پوش تو ایم
هیچ کس آماده جنگ تو نیست
هر کسی ناخوش ز صدها مشکل است
یک نفر در جمع ما لنگ تو نیست
جنسش از سنگ است، سخت و منجمد
هر دلی که موم در چنگ تو نیست
می زنم بر سینه سنگ این و آن
سنگ شیطان است گر سنگ تو نیست
تویی همراه و تنها مانده ای عشق
الا ای عشق شکل دستچینت!
غزل معجونی از زیتون و تینت؛
شبیه گیسوانی دور گردن،
طوافم دادی، آوردی به دینت
و همچون اشک از فرط خجالت
ببین گم گشته ام در آستینت
بخوابانم مرا بر شانه های
نوازش- گرم قلب مخملینت
" عصا، پایی پیاده، مقصدی دور"
سد تثلیث زندان آفرینت!!!
جهان یک قهوه ی تلخ است بی تو
که شیرین کرده چشم خوشه چینت
کنارم...صندلی...جای تو.........خالی.....
به یادت می گذارم.....( نقطه چین) ات!!!!

**میثم رنجبر**

***

عفو کن! دل گوش بر زنگ تو نیست
ادعا دارم که شعرم بهر توست
وای من! شعرم هم آهنگ تو نیست
لطف‌ها داری به من ارباب من
همچو من نوکر مگر ننگ تو نیست؟

**سید حسین عمادی**

***

این جمعه ها به حسرت دیدار آسمان
بی وقفه کار دل شده الغوثُ الأمان
این هفته نیز منتظر جمعه مانده ام
خلوت نشین وسعت اندوه بی کران
هر صبح جمعه چشم بر آن دوردست ها
می گریم از فراق تو ای ماه بی نشان
بین دعای ندبه به آهنگ انتظار
چشمم به استغاثه یا صاحبَ الزمان
این جمعه نیز درد دلم وا نمی شود
این جمعه هم غروب شد اما چه بی امان
دست دعایمان که به جایی نمی رسد
باید سفر کنیم به آنسوی کهکشان
ترک گناه باشد و انجام واجبات
رمز عبور رؤیت آن جانِ جانِ جان

***

ای کاش که این قصه به پایان برسد
آرامش شب های زمستان برسد
تا تکیه دهد بهار بر جان زمین
از کعبه دوباره بوی باران برسد

با اینکه خسوف، قسمت خورشید است
در آینه ی چشم فلک، امّید است
در بین تمام جمعه هایم ای عشق
آن جمعه که از سفر بیایی، عید است

**دکتر محمد مهدی عبدالهی**

***

زمان می سوزد از چشم انتظاری
زمین هم خسته شد از بی بهاری
که می میریم در این بی‌قراری

دیر آمده ایم و راه دوری داریم
آقا دل تنگ و ناصبوری داریم
ادینه به نام نامی ات خورده گره
امید به جمعه ی ظهوری داریم

**فتح الله قاسمی**

***

بیا ای فرصت زیتونی عشق آب و هوای شنبه تا پنج شنبه
هر چه فال می گیرم
"داد از غم تنهایی" ست !
به جمعه که می رسم:
"که به خورشید رسیدیم و
غبار آخر شد ."

**رضا اسماعیلی**

***

چه رکودی ست، چه واماندگی و وازدگی
چه چروکی ست، چه تاخوردگی و تازدگی
منم و داغ دل و این شب خواب آلوده
تویی و خون جگر خوردن و فردازدگی
پشت کرده است به صبحی که همین نزدیکی‌ست
شب تا خرخره در غفلت و رؤیا زدگی
آن طرف شب زدگان همسفر خواب شدند
دلخوش پشت دل انداختن و جازدگی
این طرف صبحدلان تا به سحر مجنونند
بال و پر سوخته در آتش لیلازدگی
ای گل سرخ به آن گرمی چشمت سوگند
تنمان یخ زده از وحشت سرمازدگی
قدمان خم شده از دوریت ای یوسف عشق!
دلمان پر شده از زخم زلیخازدگی
پنجه در پنجه ی هر پنجره ای خواهد کرد
اگر و کاشکی و شاید و امازدگی
تو که رفتی، همه ی سهم من از سیب وجود
شده یا خوردگی و له شدگی یا زدگی
بی تو یک عده ولی خوب به خود می بالند !
پوچ هایی که پرند از من و از مازدگی
خاک عالم به سر هر چه زمان بی تو گذشت
مرده شور سرجا ماندن و درجازدگی
تو بیایی همه جا بوی خدا می گیرد
بی تو "لاحول ولا قوۀ الا..." ز د گ ی

**محمد جواد طهرانی نوبندگانی**

***

تاکی زمین به شکوه تمنا کند تو را
دیوارهای فاصله حاشا کند تو را
شیطان میان کفر و یقین شک دمیده است
آدم از آسمان خدادل بریده است
دارد زمان آمدنت دیر می‌شود
آدینه های هفته نفس گیر می‌شود
دور جهان به نوبت آخر رسیده است
پایان سر به راهیمان سر رسیده است
درکوچه ها به آینه ها سنگ می زنند
روزی دل صبور تو را چنگ می زنند
روزی که کعبه مبدا آخر زمان شود
آنجا دوباره دین محمد عیان شود
آن روز ذوالفقار تو آماده می‌شود
بی شک تقاص خون خدا ساده می‌شود
دستی برآوری و جهان زیر و رو شود
دست تمام مدعیان با تو رو شود
دور زمان به نقطه ی تسلیم می رسد
نوبت به عصرجمعه ی تقویم می رسد
باید نماز حاجتمان را ادا کنیم
با هر اذان به آینه ای اقتدا کنیم

**زهرا سادات جعفری**

***

این جمعه هم گذشت نیامد امیرما
آن اختر مشعشع روشن ضمیر ما
باغ و گل کبوتر و دنیا و هر چه هست
چشم انتظار دیدن آن بی نظیرما
بیزار دیو و دهشت تکفیریان پست
دلبسته عالمیست به شاه دلیر ما
درتنگنای حسرت رویش شکیب نیست
چندی گذشته است ز گردون نفیر ما
یارب تو خود ببین همه جا اشک وآه ما
تسهیل کن ظهور امام کبیر ما
ما خوشدل از درایت یک پیر تا ظهور
تاصبح آن ظهور نگه دار پیر ما

**جعفر زارع خوشدل**

***

بتی که راز جمالش هنوز سربسته است
به غارت دل سوداییان کمر بسته است
عبیر مهر به یلدای طره پیچیده است
میان لطف به طول کرشمه بربسته است
بر آن بهشت مجسم دلی که ره برده ست
در مشاهده بر منظر دگر بسته است
زهی تموج نوری که بی غبار صدف
در امتداد زمان نطفه گهر بسته است
بیا که مردمک چشم عاشقان همه شب
میان به سلسله اشک تا سحر بسته است
به پای بوس جمالت نگاه منتظران
ز برگ برگ شقایق پل نظر بسته است
هزار سد ضلالت شکسته ایم و کنون
قوام ما به ظهور تو منتظر بسته است
امید روشن مستضعفان خاک، تویی
اگرچه گرد خودی چشم خود نگر بسته است
متاب چهره ز شبگیر جان بی تابم
که آه سوخته میثاق با اثر بسته است
به یازده خم می گرچه دست ما نرسید
بده پیاله که یک خم هنوز سربسته است
زمینه ساز ظهورند شاهدان شهید
اگرچه ماتمشان داغ بر جگر بسته است
کرامتی که ز خون شهید می جوشد
بسا که دست دعا را ز پشت سربسته است
در این رسالت خونین بخوان حدیث بلوغ
که چشم و گوش حریفان همسفر بسته است
قسم به اوج که پرواز صبح خواهم کرد
در این میانه مرا گرچه بال و پر بسته است
دل شکسته و طبع خیال بند «فرید»
به اقتدای شرف قامت هنر بسته است

**قادر طهماسبی**

***

میان این همه غوغا، میان صحن و سرایت
بگو که می رسد آیا صدای من به صدایت؟
منی که باز برآنم که دعبلانه برایت
غزل ترانه بخوانم در آرزوی عبایت
من و عبای شما؟ نه من از خودم گله دارم
من از خودم که شمایی چقدر فاصله دارم
هنوز شعر نگفته توقع صله دارم
منی که شعر نگفتم مگر به لطف دعایت
چقدر خوب شد آری، نگاهتان به من افتاد
همان دقیقه که چشمم درست کنج گهرشاد
بدون وقفه به باران امان گریه نمی داد
هزار تکه شد این من به لطف آینه هایت
چنان که باید و شاید غزل غزل نشدم مست
که دست من به ضریحت در این سفر نرسیده است
من این نگاه عوامانه را نمی دهم از دست
اجازه هست بیفتم شبیه سایه به پایت؟
دوباره اشک خداحافظی رسیده به دامن
دوباره لحظه‌ی تردید بین ماندن و رفتن
و باز مثل همیشه در آستانه‌ی در من ـ
کبوترانه زمین گیر می شوم به هوایت

سکوت کرده دوباره جهان برای من و تو
نبود و نیست صدایی به جز صدای من و تو
و می روم به امید دوباره های من و تو
میان این همه غوغا میان صحن و سرایت

**سید حمیدرضا برقعی**

***

**۳۱۳ نفر عاشق**
**۳۱۳ نفر یاور**
**۳۱۳ نفرکمیاب**
**که نکردند جز خدا باور**

**۳۱۳ نفر که به عمر**
**یک نفر را به کوچه چک نزدند**
**۳۱۳ نفر ادم**
**که زنی را شبی کتک نزدند**

**۳۱۳، نفر دریا**
**ژرف و آرام با دلی پر موج**
**که نرفتند هیچ با حیله**
**از سر و دوش مردمان تا اوج**

**۳۱۳ نفر مظلوم**
**که نگشتند خادم ظالم**
**که نبودند هیچ جا نوکر**
**که نبودند هیچ جا حاکم**

**عاشقانی که بوده باورشان**
**قتل و ارعاب در شریعت نیست**
**که نوشتند روی دلهاشان**
**که حقیقت به جز حقیقت نیست**

**۳۱۳ نفر صالح**
**که نبودند در عداوت کس**
**که نکردند در تمامی عمر**
**زودتر از خدا قضاوت کس**

**مردمانی که دین و رنگ و لباس**
**نیست معیارشان به هر صورت**
**که قضاوت نمی‌کنند آری**
**هیچکس را به رنگ در صورت**

**۳۱۳ مسافر که**
**مقصدی جز خدا نمی خواهند**
**تا گره توی کارشان افتاد**
**پارتی، آشنا نمی خواهند**

**۳۱۳تن آزاده**
**دلشان صاف و روستا زاده**
**۳۱۳ نفر لبخند**
**قلبشان مثل روستا ساده**

**اهل صلحند و صحبت و تفهیم**
**بر خلاف عقاید مرسوم**
**دستهاشان نرفته بر قبضه**
**دستهاشان نرفته بر باطوم**

**۳۱۳ نفر انسان**
**که به هر دین و رسم آیینند**
**همه را پاک و خوب می‌دانند**
**همه را پاک و خوب می‌بینند**

**۳۱۳ تن عاشق که**
**به همه عالم عشق می‌ورزند**
**اهل ظاهر نبوده و همه شان**
**به ظهور بزرگ می‌ارزند**

**۳۱۳ نفر آقا**
**۳۱۳ نفر دلمرد**
**توی دنیا اگر شود پیدا**
**حتمن اقا ظهور خواهد کرد**

**نادر ختایی**

***

ای خوب! چشم عالم و آدم به راه توست
خورشید، زنده در هوس روی ماه توست
هر صبح می‌دمد به امید تو آفتاب
چشم سپیده بر خطِ خالِ سیاه توست
سوسوی زندگی است به سویی اگر هنوز
از کوکب دعای شب و اشک و آهِ توست
از مرغِ آرمیده به بالای بیدِ مست
تا آهوی رمیده، همه، در پناه توست
رنگ گناه، روی جهان را سیاه کرد
تنها چراغ روشن این شب، نگاه توست
هر جا که باز می‌کند آغوش، زندگی
مژده رسد که نوقدمی از سپاه توست
کنعان به بوی پیرهنت می‌زند نفس
جاه جهان ـ عزیز! ـ به ژرفای چاه توست
در آرزوی لطفِ «رَبیعُ الاَنام» باز
چشم بهار هم ـ گل نرگس! ـ به راه توست

**دکتر سیدابوالقاسم حسینی (ژرفا)**

***

**(مثنوی چارلختی تقدیم به ساحت نورانی آقا امام زمان)**

باز بوی بهار می آید
عطر گیسوی یار می آید
سایه ای در غبار می آید
بوی آن تکسوار می آید

فتنه هر چند خصم تحریک ست
جاده هر چند موی باریک ست
آسمان گرچه فتنه تاریک ست
صیحه آمد که صبح نزدیک ست

گرچه جان بر بلا سپرکردیم
خم به ابروی خود نیاوردیم
تشنه ی تیغ آن ابر مردیم
ماکه ازعشق بر نمی گردیم

سر نباید که باز بستانیم
چون غبارش مگر برافشانیم
عشق را راه و رسم اگر دانیم
"سربازیم و رخ نگردانیم"

بی تو آن داغ دیده ام که مپرس
نفس آتش تپیده ام که مپرس
"درد هجری کشیده ام که مپرس
زهر هجری چشیده ام که مپرس"

باز بوی بهار می آید
عطرگیسوی یار می آید
سایه ای درغبار می آید
بوی آن تکسوار می آید

از دل شب عبورخواهد کرد
خاک را ناصبور خواهد کرد
شهر را غرق نور خواهدکرد
عشق روزی ظهور خواهد کرد

برق شب سوز بین سلاحش را
آتش نعل ذو الجناحش را
حکم خون ستم مباحش را
بانگ حی علی الفلاحش را

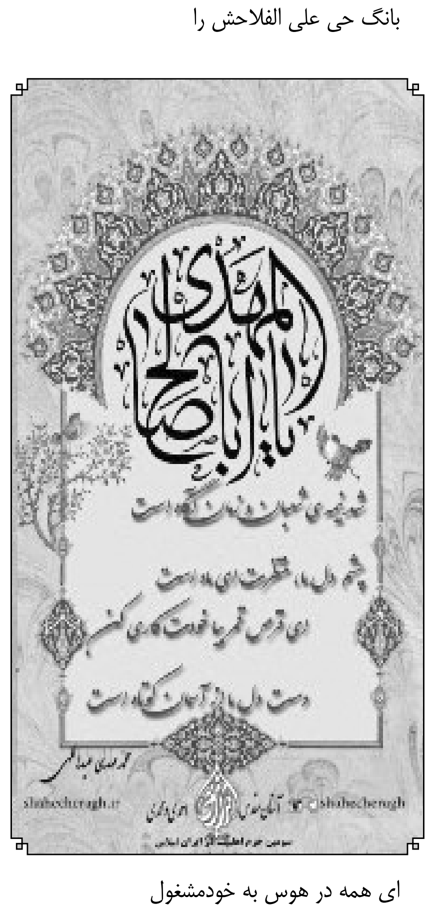

ای همه در هوس به خودمشغول
کلکم راع و کلکم مسوول!
عشق مانده ست ازشما مسلول
این من یطلب دم المقتول؟

تا چو تیغ از نیام بر خیزد
و به قصد قیام بر خیزد
ازپی انتقام بر خیزد
به تقاص امام بر خیزد

او و هرکس که هست یارش نیز
تیغ خون ریز ذوالفقارش نیز
مرکب آسمان غبارش نیز
سیصد و سیزده سوارش نیز!

می رسد تا کسی ستم نکند
کفر و اسلام را به هم نکند
حمله بر عصمت حرم نکند
سر خورشید را علم نکند

می رسد تا ستم تقیه کند
و علی نقل شقشقیه کند
ذوالعطا دست بر عطیه کند
مصطفی عزم بر سریه کند

تا که پای گریز را بندد
به کمر تیغ تیز را بندد
زخم خونابه ریز را بندد
بازوی آن عزیز را بندد!

می رسد میر کاروان باشد
برسر عشق سایبان باشد
در ره شام ساربان باشد
زینب از خصم در امان باشد!

باید آن روز آتش انگیزیم
کفر والحاد را به هم ریزیم
مرده زنده به او در آمیزیم
از کفن تیغ بسته بر خیزیم!

آتش آلود عشق می آید
دوست فرمود عشق می آید
" آه چون رود عشق می آید
دیر یا زود عشق می آید"

**دکتر غلامرضا کافی**

***

هر چند ضربه از خیانت اغیار خورده ایم
اما هنوز مرد رهیم و نمرده ایم
ما از تبار احمد و عمار و حیدریم

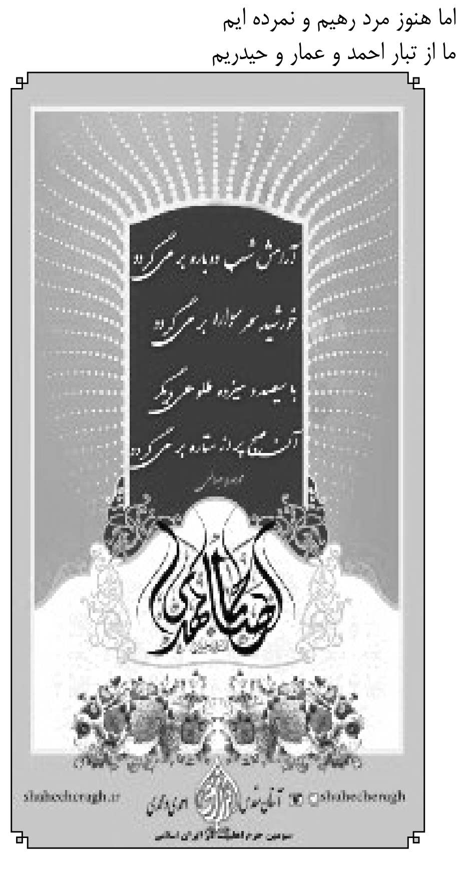

در کارزار، زهره ی تزویر برده ایم
ای خصم بی ملاحظه از نام ما بترس
ماشربت شهامت و ایثار خورده ایم
شاداب از صلابت عشق ولایتیم
هرگز گمان نبر که ذلیل و فسرده ایم
دلهایمان به عشق خداگرم و روشن است
در اشتیاق راه و ولا سرسپرده ایم
پیمانمان به یاری حق مثل کوه هاست
با احترام دست ولی را فشرده ایم
تسلیم امر رهبر دشمن شکارخویش
هرگز فریب خصم وطن را نخورده ایم

**جعفر زارع خوشدل**

***

ای ذره از حکایت خورشید دم نزن
در این حریم قدس خدایی قدم نزن
با این وجود دم ز نبود و عدم نزن

گرچه ز فهم فضل تو پر در می آوریم
کی از تمام شأن تو سر در می آوریم

بهر بیان فضل تو ای شاه بی کران
کوتاه و کوچک اند زمان و جهانیان
پای کرامت توشده لال هر زبان

از من که کار نوکری ات برنیامده
وقتی خدا مدیحه سرای شما شده

وقتی که مُرده ازنگهت زنده می‌شود
عالم به یاد عشق علی بنده می‌شود
بایاعلی که گریه مان خنده می‌شود

لبخند من زعشق ولی می دمد فقط
دل مشتعل زنام علی می‌شود فقط

پیچیده بین گوش زمانها صدایتان
تقدیم کرده عالمیان جان برایتان
ای عرش کبریای الهی سرایتان

من را دوباره حضرت او مستجاب کرد
بد بودم و دوباره مرا انتخاب کرد

محو کرامت و نظر سروری شدم
من را خرید و تا به ابد، حیدری شدم
بر سینه ام نوشته: علی اکبری شدم

ارباب از شروع نفس های نوکرش
در دستمان نهاده دو دستان اکبرش

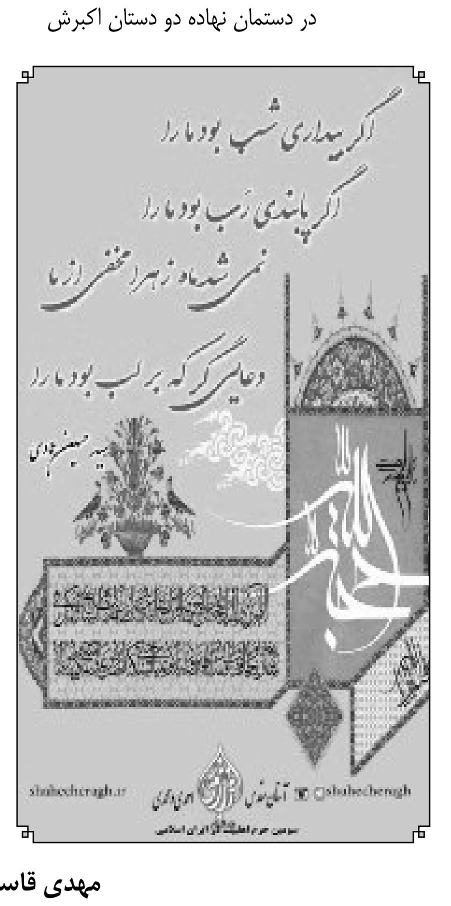

**مهدی قاسمی**

***

قلبی شکست و دور و برش را خدا گرفت
نقاره می زنند ... مریضی شفا گرفت
دیدی که سنگ در دل آیینه آب شد
دیدی که آب حاجت آیینه را گرفت
خورشید آمد و به ضریح تو سجده کرد
اینجا برای صبح خودش روشنا گرفت
پیغمبری رسید و در این صحن پر ز نور
در هر رواق خلوت غار حرا گرفت
از آن طرف فرشته ای از آسمان رسید
پروانه وار گشت و سلام مرا گرفت
زیر پرش نهاد و به سمت خدا پرید
تقدیم حق نمود و سپس ارتقا گرفت
چشمی کنار این همه باور نشست و بعد
عکسی به یادگار از این صحنه ها گرفت
دارم قدم قدم به تو نزدیک می شوم
شعرم تمام فاصله ها را فرا گرفت
دارم به سمت پنجره فولاد می روم
جایی که دل شکست و مریضی شفا گرفت

**رحمان نوازنی**

***

این روزها زبان بسته آسوده ترم؛

که نفیر بره ی تنها
فقط گرگ را خبر می کند!

**غلامرضا کافی**

***

روزگاریست که از جای شما بی خبریم
چند سالی بود آقا که چنین در به دریم
سر ما را بزن ای منتقم خون حسین
ما اگر خوب نبودیم و اگر دردسریم
چهارده قرنِ دگر هم تو نیایی ، آقا
پای تو مانده و در کوچه ی غم منتظریم
پسر حضرت زهرا ، ولی الله ، بیا
به خداوند قسم که همگان در خطریم
منتصب بر تو و اجداد گرامت هستیم
لطفتان بوده که ما شیعه اثنی عشریم

قرآن و گلاب در دل سینی ماست
آیین دفاع واجب دینی ماست
سرباز ولایتیم تا صبح ظهور
پس این دشمن حریف تمرینی ماست.

**میثم رنجبر**

***

کشتی نساختیم و طوفانی است، نیست؟
بی چتر مانده ایم و بارانی است، نیست؟
حتی سلام نیز به پاسخ نمی رسد

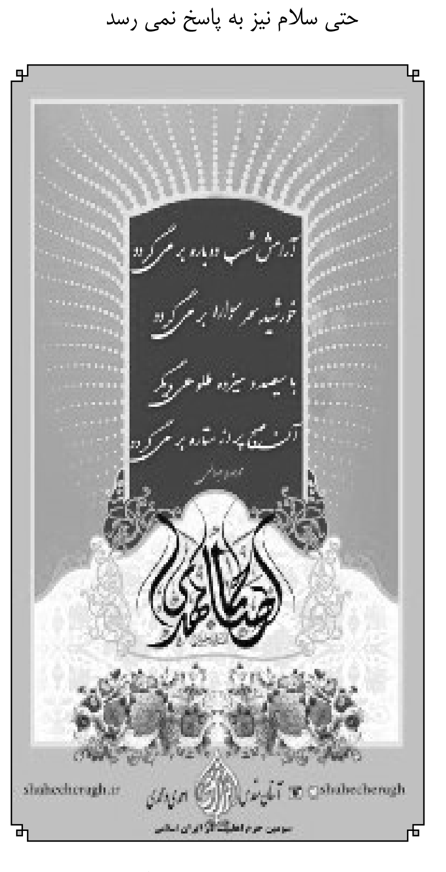

سرها به زیر برف زمستانی است، نیست؟
قاضی به خواب رفته چرا داد می‌زنی
فریادها دلیل پشیمانی است، نیست؟
چرتی بخواب نوبت ما دیر می‌شود
صفهای این دیار چه طولانی است، نیست؟
بغضت اگر شکست دعای ظهور کن
امید جمعه هات که مجانی است، نیست؟
اما دعای ما که به جایی نمی رسد
اخلاص هم رفیق به پیشانی است، نیست؟

**اسماعیل خلیفه مرودشت**

***

هزار بار نوشتم و خط زدم هر بار،
چقدر نام تو را می‌کند غزل تکرار،
گلایه دارم از آن شعرهای حافظ چون،
نبرد اسم تو را لا به لای آن اشعار،

چگونه رد شوم از کوچه ی تو ای معشوق،

# آستان مهر

## چامه سرایان احمدی و محمدی / علیهما السلام

هزار بار دلم را شکسته آن دیوار،
قدم بزن به هوای خیال من گاهی،
که بخت من شود از خواب خوش شبی بیدار،
اگر چه ظاهر من روبراه مانده ولی،
نفس نمانده و کارم گذشته است از کار،

**شاعر اسماعیل خلیفه مرودشت**

***

به قطب عالم امکان حضرت ولی عصر عج
عید است و عید عاشقان آمده است
در کالبد زمانه جان آمده است
می گفت ترانه خوان گل ها بلبل:
برخیز که صاحب الزمان آمده است

**ف قاسمی**

### چشم انداز دوم: میلاد اسماعیل منای کربلا جوان رشید اباعبدالله حضرت علی اکبر

خورشید به روی ماه تازد خنده
سرزد زافق ستاره ای تابنده
میلاد علی اکبر و روز جوان
شوری به دل حسینیان افکنده

**ف. قاسمی**

***

### نثار حضرت علی اکبر و مادرش حضرت ام لیلا سلام الله علیهم

از همان روزهای آغازین از همان دم که عشق پیدا شد
سیب سرخ جمال پیغمبر، همه اش سهم آسمان‌ها شد
خاک آن گاه در طلب افتاد، در تکاپو به تاب و تب افتاد
دست ها سمت آسمان رفتند، خیمه ای عاشقانه بر پا شد
سیب آن گاه بر زمین آمد، با غم عشقی آتشین آمد
در دل خانه هایی از مکه ، گاه پنهان گهی هویدا شد
سیب سرخ معطر تابان، منشا نورهای عالم بود
به همین خاطر از تلالوهاش، این همه آفتاب پیدا شد
بین زن های عالم امکان، به دو زن سیب عشق را دادند
بیشتر سهم آمنه گشت و قسمتی سهم اُم لیلا شد...
آمنه رفت، پس پیمبر رفت، در دل خاک ها معطر رفت
سیب لیلا به کربلا آمد، روی آن خاک، اربا اربا شد
بعد از آن در ضریح شش گوشه بوی سیب بهشت می‌پیچد
کربلا گر چه غرق در غم بود، آخرش یک بهشت زیبا شد

**ایوب پرندآور**

***

ز شرق و غرب می وزد نسیم ها موافقت
چه کرده ای که تو با دل اویس های عاشقت
محمدی ترین شدی به خلق و خلق و منطقت
هزار بار آفرین به ناز شصت خالقت

ربیع الاولی شده مه پیمبر خدا
علیست آمده ولی شبیه روی مصطفی
به آسمان تار شب طلوع اخترانه ات
اقامه ی نماز با اذان دلبرانه ات
کمی به ما عطا نما ز لطف در خزانه ات
فدای خال گونه ات، رخ پیمبرانه ات
مرا ز پرسه در صف اویس ها جدا مکن
اسیر زلف تو شدم مرا ز خود رها مکن
در این قبیله جز علی نبوده نام دیگری
به جز ثنای مرتضی مگو کلام دیگری
به جز قلندرش شدن مجو مرام دیگری
شدی چو عاشق علی، مشو غلام دیگری
اگر که رسم می شود بنام مرتضی شدن
نتیجه اش چه می شود، شبیه مصطفی شدن
چقدر دلبری کنی به حسن فوق العاده ات
شکار گشته یوسفان به چهره ی گشاده ات
زمین ز تاک پر شده به گوشه ی اشاره ات
چه خوب آذری زبان بخوانده شاهزاده ات
تو یوسف حسینی و به غمزه دل بری کنی
تو آمدی نبی شده، کمی پیمبری کنی
زدی چو شیر بی امان به قلب لشکر عدو
و گفته ذکر یا علی به طرز رزم تو عمو
به کار برده ای ز او نکات رزم، مو به مو
از این جهت نبوده کس به جنگ با تو رو به رو
ز تیغ تو به جای خون، سر سران چیکده است
شبیه مرتضی شدی که کربلا ندیده است
تنت اسیر بوسه ها ز نیزه ها و تیر شد
معطر از حضور تو تمامی کویر شد
کنار پیکرت پدر کمر خمیده پیر شد
و زینب از همان زمان ز خیمه اش اسیر شد
عراق شد حجاز یا مدینه کربلا شده
چقدر عطر مصطفی در آسمان رها شده

**قاسم احمدی**

***

میلاد تو را روز جوان می نامند

ناز نفس تو را اذان می نامند
آن قدر شبیه مصطفایی که تو را
هم چهره ی پیغمبر جان می نامند

**محمد جواد طهرانی نوبندگانی**

***

### تقدیم به جوان برومند امام حسین حضرت علی اکبر(ع)

این کیست؟! این جوانِ سراسرشور،این قله ی شکوه و شکیبایی
شمشادِ قد کشیده ی آل الله، پیغمبرِ لطافت و زیبایی
قرص قمر، شمایلِ شورانگیز، با آن لبان ِتشنه‌ی شِکرریز
اصلش به هرچه چشمه و دریا وصل، نامش به هرچه پاکی و پویایی
قامت قیام کرده ی میدان است، مفهومِ هرچه خوبی و ایمان است
جاه وجلال وجلوه ی جانان است، لبریزِ شور و مستی و شیدایی
در گیر و دارِ زلفِ پریشانش، انوارِ عشق و عاطفه می جوشد
خُمِ شراب وشاهد و شِکرهاست با آن جمال و فخرِ اهورایی
آری نَسَب گرفته ی دریاها، از تیره ی رشادت و سرداری ست
از نسلِ آب وآینه وکوثر، از قله ی همیشه ی آقایی
می آید و شرارِ شکفتن ها در زخمهای واشده‌اش پیداست
در روشنایِ هر چه گل وگونه تا بیکرانِ هر چه تماشایی
افتاده بر زمین وچه با هیبت درخاک وخون حادثه می رقصد
آخر چگونه این همه دل بردن..!؟ آخر چگونه این همه زیبایی...!؟
نفرین به هرچه زخم و غم وغربت، نفرین به هرچه بغض و شب و کینه
این تکه تکه های دلِ زهراست یا دلبرِ دلاورِ لیلایی؟

**زهرا نعمتی**

***

### چشم انداز سوم: امام رضا/ع/ و شاهچراغ/ع/ تقدیم به امام رضا/ع/

بخوان قصیده، بخوان دعبل، کنار پنجره ی فولاد
بچرخ تا به سماع آیند، کبوتران حرم در باد

بخوان نفس نفس اینجا تا، گلاب گریه بیفشانم
که بر ضریح تماشایت، ستاره دست تکان می‌داد

بخوان " مدارس آیاتت " که قطعه قطعه دراندازد
هزار ولوله در مشهد، هزار زلزله در بغداد

پر از جراحت تاریخی، به خون حادثه گلپوشی
دلت شقایق آتش نوش، بهار حنجره ات فریاد

بخوان بخوان که نفس هایت، غزل کند کلماتم را
در اقتدای گلوی تو، به سبک لهجه ی توفان زاد

بچرخ، همهمه بر پا کن،و رقص نور تماشا کن
بخوان قصیده بخوان دعبل، کنار پنجره ی فولاد

**محمدحسین انصاری نژاد**

***

شاه منی که مونس هر سال و هر دمی
شاهی ولی غریب‌ترین شاه عالمی
باران اشک اذن ورود حریم توست
در هر کویر علت باران نم نمی
حیرت نکن از این که خرابم مقابلت
آخر همان که از ته دل دوست دارمی
بر شانه‌های تو حرم حضرت رضاست
عباس وار حامل راز محرمی
هر چند گنبد تو طلا نیست شاه من
در چشم‌های خیس طلای مجسمی
ای معدن محبت شهر گل و غزل
هر قدر کشف می‌کنمت باز مبهمی
هر لحظه بی تو ماندن دنیا جهنم است
کاری کن ای بهشت نماند جهنمی

**میلاد عرفان‌پور**

***

### چشم انداز چهارم: یادی از حکیم طوس

به مناسبت روز بزرگداشت فردوسی؛ شاعر بزرگ ایران زمین و سراینده شاهنامه، حماسه ملی ایران

فردوسی در ابیاتی در ابتدای شاهنامه ارادت خود به امام علی (ع) را به صراحت بیان می‌دارد و اهل‌بیت را به کشتی نجات تشبیه می‌کند:

منم بندهٔ اهل بیت نبی
ستایندهٔ خاک پای وصی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی برو ساخته
همه بادبان‌ها برافراخته
یکی پهن کشتی به سان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی
همان اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید
کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن
کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی
شوم غرقه، دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر
خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می و انگبین
همان چشمهٔ شیر و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است
چنین است و این دین و راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر به راه خطا مایل است
تو را دشمن اندر جهان خود دل است
نباشد جز از بی‌پدر دشمنش
که یزدان به آتش بسوزد تنش
هر آنکس که در جانش بغض علی است
ازو زارتر در جهان زار کیست
نگر تا نداری به بازی جهان
نه برگردی از نیک پی همرهان
همه نیکی‌ات باید آغاز کرد
چو با نیکنامان بوی همنورد
از این در سخن چند رانم همی
همانا کرانش ندانم همی

***

### چشم انداز پنجم: ادبیات رهایی

***

هر دم از این باغ بری می رسد
بر دلِ تنگم خبری می رسد
یا ز غَزالانِ حرم در حلب
یا که ز جایِ دگری می رسد
هم سفرانی به عدد سیزده
همرهشان هم سفری می رسد
هم سفرِ عشق ز شهرِ دمشق
رهبرِ رزمنده تری می رسد
کاشَ بگویند که زان منتقم
این دو سه روزه خبری می رسد

**رحیم گرامی**

### هدیه به روح بلند سردار دلیر دریا حاج محمد ناظری که با سه دیدار، فرمانده ی دلم شد

چه با شکوه پس از کوچ ،پیش چشم تری
که ازتمامی شمشادهای شهر،سری
شبیه باغ گل سرخ درشفق بی تاب
شبیه باغ گل سرخ سخت خون جگری
چه ناشناس میان مسافران حرم
چه ناشناس به گلدسته هاش می نگری
فقط نه درتب وتاب سواحل بندر
که غرق درهیجان کرانه ی خزری
شهید حضرت دریا! تو را نمی فهمند
قلندری و شهید قلمرو دگری
چه شعله زاد گشودی تو بادبان ها را
که ناموافق "کبریت های بی خطری"
خطربه کیش سیاست مدارها کفر است
تو مات از این دم سرد و شهید آن هنری
برآر دست از آن قاف با پر سیمرغ
برآر دست از این قاب اگرچه درسفری
بخوان پرنده ی آتش! بخوان که می شکفند
به بال بال تو ققنوس های شعله وری
کجاست حاج محمد؟ کجاست پس پدرم؟
بیا که یکسره گردان عشق راپدری
شب است و چشم تر"قاسم سلیمانی"
بلندشو مگر از بچه هات بی خبری؟
بلندشو و ببین ناوهای وحشی خصم
بزن دوباره برآن فتنه زادها تشری
درانتظار تو گردان یالثارات است
شب است و در چمن لاله باز نوحه گری
در انتظار تو مختارهای خون‌خواهند
در انتظار که آنجا ستاره می شمری؟
نشسته چشم به سربندهای یازهرا_س_
به استغاثه مگر در مدینه پشت دری؟!
شنیدم از تو که "وقف ولی است شاهرگم"
شنیدم از تو و دیدم شکوه تازه تری
تو دست چین شهادت در این بهارشدی
از این بهار شنیدم حدیث معتبری
در این صحیفه خبرهاست همسفرها را
در این صحیفه خدا را درنگ مختصری
در این پگاه سرودم قصیده با دریا
که با تبسمی این نامه باخودت ببری
هنوز حاج محمد! تو"ناظری" ما را
به ما تو راست از آن بی کرانه ها نظری

**محمدحسین انصاری نژاد**

***

ردّ پایت روی شنزار دلم جا مانده است
پای من در ابتدای راه تو وامانده است
یاد بی رنگی و عشقی سرد و قلبی بی تپش
از تمام خون و آتش، آه اینها مانده است
رودها خشکیده در چشمان دشت انتظار
سرخ روی دستِ اشکم، داغ تنها مانده است
کاش می شد از بلندای جنون فریاد زد
آی مردم نعش یک آیینه اینجا مانده است!
نقش بندِ خلوتِ آیینه ها بهت است بهت
روی بوم زندگی بی رنگ غوغا مانده است
هر چه می گویم بیا از خواب بگریزیم سبز
باز می گویی بمان یک مشت رویا مانده است
گرچه پشت لاله خم شد در هجوم زردها
سرخ می خوانم به یادش گوشه ای تا مانده است
راه اقیانوس، چشم باز می خواهد ببین
این همه مرداب از کوری در اینجا مانده است

**خلیل شفیعی**

***

### شعری نه چندان درخور تقدیم به شهیدان مدافع حرم و انتظار جاودان کودکانشان

**حبیب**

این طرف من تفنگ بر دوشم. آن طرف تاب می خورد پسرم
این طرف همسرم که منتظرست آن طرف من که عاشقم ببرم
مانده از خنده های مشترکم قاب عکسی برای دخترکم
قول دادم اگر شهید شدم یک کبوتر برای او بخرم
آه مادر از این و آن چه خبر؟ از سقوط زمینیان چه خبر؟
باید از این قبیله های هبوط خبری هم به آسمان ببرم
آه مادر چه درد سنگینی درسیاهی مگر نمی‌بینی
دشنه در دست سایه ای دارد می دود شادمان به سمت حرم؟
یک طرف گوشوار دختر یاس یک طرف جسم حضرت عباس
وقت تنگ است تا حبیب شوم بشکفد بر فراز نیزه سرم
دل من شعری از دمشق بگو از شب کوچه های عشق بگو
چشم هایم به دوردست بلاست به غم پشت سر نمی نگرم
دخترم در هوای دیدن من بال در بال می‌پرد تا قاب
آن طرف من که غرق خون بر خاک سمت من تاب می خورد پسرم

**دکتر محمد مرادی**

***

### این شعر از زبان همسر شهید مدافع حرم می‌باشد

رضایت از من و مادر گرفت با لبخند
خلاف آنچه به من وعده داد، دل می کند
شهید من همه جا با من است، او زنده است
دلم به وعده ی پروردگار شد خرسند
هنوز توی همان عکس های ماه عسل
کنار پنجره فولاد می زند لبخند
برای فاتحه هم هست، چای را دیگر
به لطف خاطره ها تلخ می‌خورم، بی قند
فقط وصیت او را مرور می کنم و
چقدر هم نگران است بابت فرزند
برای داشتن من به این در آن در زد
به خاطر چه کسی دل برید از این پیوند؟
به خاطر کسی از من گذشت غم خورده است
زنی که گریه ی مرد مرا در آورده است
همان زنی که فقط فاطمه از او سر بود
همان که حجب و حیایش نشان و زیور بود
بقای نسل محمد فقط به مهدی نیست
که زینب آیه ای از وعده های کوثر بود
چنان رسالت کرب و بلا به دوش گرفت
علاوه بر پدرش، زینت پیمبر بود
زنی که باید از او عفت و حجاب آموخت
میان محشر گودال فکر معجر بود
همه خیال کنند او اسیر دشمن شد
ولی به بند اسارت حسین دیگر بود
زنی که وقت سخنرانی اش همه دیدند
به روی منبر کوفه دوباره حیدر بود
مصیبت غم دوریت روی دل کم نیست
ولی مقابل غم های کربلا غم نیست
به تیر حرمله چشم تر تو دست نخورد
و یا به ضربه ی سنگی سر تو دست نخورد
اگر چه حلق تو را لخته های خون پر کرد
ولی به تیغ و سنان حنجر تو دست نخورد
به دست هات کمی حلقه اذیتت می کرد
هزار شکر که انگشتر تو دست نخورد
در آن میانه رفیقت تو را به سنگر خود-
- رساند و پیرهن پیکر تو دست نخورد
اگر چه داغ به روی دلم گذاشته اند
ولی به روسری همسر تو دست نخورد
به آرزوت رسیدی به قیمت خونت
به بیرق و علم رهبر تو دست نخورد

خلاصه آخر کاری شدم عزادارت
سفر به خیر عزیزم خدا نگهدارت

**میلاد خانی**